



کافه داستان

تنگوری‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۱۲

فاطمیا احمدی \*

جبهه‌های افتخار

ژان روئو با نخستین رمانش «جبهه‌های افتخار» که در اصل رمانی اتوبیوگرافی است، خود را به عنوان نویسنده‌ای که قصه را خوب می‌شناسد معرفی کرد. رمانی که در همان سال انتشارش، جایزه گکتور ۱۹۹۰ را از آن نویسنده‌اش کرد و به یکی از پرفروش‌ترین کتاب‌های فرانسه تبدیل شد.پیش از پانصدهزار نسخه فروش در سال، همین موجب شد کتاب به زبان‌های دیگری هم ترجمه شود، و نقدهای بسیاری در مطبوعات دنیا روی آن نوشته شود.از جمله واشنگتن‌پست آن را یکی جذاب‌ترین رمان‌های فرانسه در سال‌های اخیر توصیف کرد و از سوی دیگر بوستن‌گلوب، آن را از شدت زیبایی، غیرقابل تحمل خواند. «جبهه‌های افتخار» پس از سه دهه، با ترجمه مریم خراسانی از سوی نشر چشمه منتشر شده است. «جبهه‌های افتخار» رمانی است درباره مرگ و زندگی. ژان روئو در این رمان داستان چند نسل از خانواده‌اش را از جنگ اول جهانی تا سال ۱۹۶۳ روایت می‌کند. چیزی که این خانواده را بهم مرتبط می‌کند مرگ است، و از همین طریق است که آن نغمی می‌زند به حیات و مرگ قیسی مسیح، رمان اشاره‌های فراوان به تاریخ مسیحیت، فریسان و دوران باستان دارد و مضامین زمان، خانواده، جغرافیای منقطه لوآر سفلی، حافظه فردی، خداوندگی و جمعی، و جنگ جهانی اول از بن‌مایه‌های آن هستند و به نوعی نداعی «در جستجوی زمان از دست‌رفته» پروست است، با آن جمله‌های طولانی که گاه یک صفحه کامل را دربرمی‌گیرد.

داستان تابع نظم زمانی نیست و اشاره‌های زمانی اندکی در آن به چشم می‌خورد. فقدان راوی که در مقام دانای کل است، رمانی خلاف عادت، نوستالژیک و بدون دیالوگ آفریده است که با نثری شاعرانه و موزون و گاه با شوخ‌طبعی و طنز و محبت و شرم، شخصی خاص را به توصیف کارگترا هم می‌پردازد. نگارشش نرم، سرشار از لطف و ظرافت، با واژگانی غنی و بی‌گرافه‌گویی و اغراق نویسنده است.نگاهی شفاف و روشن‌بین، غنایی درونی به رمان بخشیده که در نوع خود بی‌نظیر است. توصیفات طولانی نویسنده‌روان‌شناسی‌شخصیت‌ها، رمان‌های رئالیستی را در ذهن نداعی می‌کند.

در بخشی از رمان می‌خوانیم:

پس از مرگ بابا، همه‌چیز زگرودی از ملال، به امان خدا رها شده بود. جریان امور به سراسیمه‌ی نینلابای درغلنیده بود و تابع بی‌قیدی و لابلایی‌گری بربرانه شده بود. باغ از علف‌های هرز پوشیده شده بود و در هردو سوی باریکه راه‌ش، خزوه‌های سبز موج می‌زد، بیسهاز هرس نشاده و سنگ‌گن‌های خراط‌نوعی‌نشده و آب توشان جمع می‌شد، دیوار آجری سوراخ شده بود و ایشیا در انتظار مرتب‌شدن باقی‌مانده بودند، ایشایی که باید تعمیر چیزی می‌شدند برای همیشه در کنجی فراموش شده‌اد. دیگر چیزی در برابر انهدام تاریخی ایستادگی نمی‌کرد.

**چه بر سر وحشی سفید آمد؟**

فرانسوا گارد بر چند دیو به نوشتن روی آورد، بااین‌حال با نخستین رمان ماجراجورشی «چه بر سر وحشی سفید آمد؟» که در پنجپاوه‌سی سالگی‌اش نوشت، موفقیت را به سوی خویش خوش آمد گفت و از مرزهای فرانسه فراتر رفت و روانشناختی روابط انسانی و مضامین آن و نظریه‌های مطرح انسان‌شناسی و تمدن را زیر سوال برد. این رمان تلفیقی است از واقعیت و افسانه و بیشتر بیانگر تخیل پویای نویسنده است تا داستان واقعی نارسیم پلئیه. در «چه بر سر وحشی سفید آمد؟» در کتاب‌های انسان است که گفتگوی انسانی که از سنت استثنایی می‌آید که پیش تر با رابینسون کروزوئه تجربه‌اش کردیم، قهرمان کتاب یک ملوان جوان فرانسوی است که به نام فریسس پلئیه که از کشتی‌اش در سواحل استرالیای میانه فر فرود آمد و با بومیان همراه می‌شود.که برعکس تصاویر نمادین اصلا مهربان نیستند، خشن‌اند و بی‌رحم و مرموز… از سویی او کم‌کم زبانشان از آن یاد می‌برد، نامش را، خودش را، تا هفده سال بعد که پیدایش می‌کنند… راز عجیبی وجوددارد که او را چنین ازخوبیگانه و هویت‌یافته کرده است. رازی که از اعماق وقایع نگاری تلاشی می‌کند کشفش کند…

در بخشی از کتاب می‌خوانیم:

دم غروب، بیست جوان از دو گروه دور هم جمع می‌شوند… آنها ترجیح‌ند کوه‌تاهی را زیر لب زمزمه می‌کنند، تعدادی سنگ‌ریزه را با نظمی که در نگاه نارسیم بیسج پیلچه و دقیق می‌نمایند، دست به دست می‌کنند.گاهی انتقال سنگ‌ریزه‌ها متوقف می‌شود، و آن کس که یک سنگ‌ریزه در دستش دارد، چهره ناراحت و آزرده‌کسی را می‌گیرد که انگار بایخته است. نارسیم حتی نمی‌کوشد قوانین بازی را بفهمد، اگر واقعاً بازی باشد. دوست داشت در این بازی شرکت کند، خوب، برای خودش تجربه‌ی پویا و در آن ناشی درمی‌یابد که محکوم است قهرمانی ستودآور که نظمی از عدم درک زبان آنهاست. می‌تواند در جمع آنها بنشیند، سنگی به دستش بدهند و آن را رد کند. به نفر بعدی، مانند میمون‌ی نادانگردن کارکشان را تقلید کند، بی آنکه چیزی بفهمد.بیرزمانه‌های آبی‌پند، بی‌مهمی‌های بل‌ذتی… و بدین‌سان چه دردی از او دوا خواهد شد؟

**روزنامه‌نگار**



داستان «زندگی بی» الهام‌گرفته از چه چیزی است؟

«بی» الهام‌گرفته از دو چیز بود: هند و نقد نسبتاً خوبی که ده سال پیش در بخش نقد‌کتاب روزنامه نیویورک‌تایمز خوانده بودم.

**موضوعش چه بود؟**

نقد جان آیدایک از یک رمان برزیلی بود. آن را نقد کرد، اما فرضیه‌اش از بودن یک یهودی و پلنگ در قایق نجاتی در سال ۱۹۳۳، مرا به فکر فرو برد.

**پیش از تصمیم‌گرفتن به نوشتن رمان به هند سفر کرده بودید؟**

بله، سه مرتبه و همیشه تنها یا یک کوله‌پشتی… و هر بار مجذوب آن می‌شدم.

**اما آیا بعد از اینکه تصمیم به نوشتن کتاب بگیری هم رفتید؟**

بله. دو مین‌باری که رفتم تحقیقاتی انجام دادم و بازگشتم تا جزئیات ریز را شفاف‌سازی‌کنم.

**چرا وقتی خودتان هندی نیستید شخصیت اصلی کتابتان هندی است؟**

هندی است چراکه در هند احتمال وقوع هر داستانی وجود دارد. فراموش می‌کنید که آن تخیل می‌تواند هر چیزی را دربرگیرد، ببذیرد، دوست بدارد و آن را توصیف کند.

**دلیل انتخاب آن ۳ مذهب در کتابتان چه بود؟**

به این دلیل که می‌خواستم به مساله ایمان پردازم نه به مبنی سازمان‌یافته و تمام و کمال، به این صورت که می‌خواستم «بی» به صورت نسیس هر سه را به عنوان مذهبی تمام و کمال تجربه‌کنم. می‌خواستم یک یهودی باشد و یهودیت را تجربه‌ی کند. اما یهودیت و مسیحیت دو دینی هستند که صراحتاً در تناقض هستند. به‌باور مسیحیان آغاز یکی پایان دیگری است، و به باور یهودیان، وقتی یکی بردباری می‌کند دیگری گمراه می‌شود.

**این سوال ممکن است شخصی باشد اما برام جای سوال دارد که آیا شما خود فرد مذهبی هستید؟**

بله، به شدت. البته همراه با شبهاتی است و به اعتقاد خود، این همان چیزی است که ایمان را زنده نگاه می‌دارد.

**اما لزوماً تعلق خاطری به کلیسا یا چیز دیگری ندارید. درست است؟**
چراکه مسلمان‌ها به شیوه زیبایی عبادت می‌روم. اما عاشق رفتن به مسجد هم هستم، چراکه مسلمان‌ها به شیوه زیبایی عبادت می‌کنند.

**چرا زگرودی می‌نویسد که در این حد با کتاب از ارتباط شخصی دارید؟**
فکر می‌کنم این کتاب به دو روش با مردم در ارتباط است؛ اول اینکه ماجراجویی بزرگی است و دوم اینکه به صورت عمقی در مورد معنویت در قالب امری واقعی، جدی و بنیادی که بری از بدبینی و شک است صحبت می‌کند. **متنگام خواندن انتقادات آیا متوجه پی‌یردن مردم به این قضیه شده‌اید؟**
مطمئن نیستم که متوجه شده‌اند یا نه. اما عیبی ندارم. ایدام آدم که با گذشت زمان متوجه خوانند شد. مردم اکثراً در داستان به دنبال یافتن خدا هستند فارغ از اینکه حقیقتاً آن‌یک کتاب داستان است.

**از اینکه کتابتان به داستان «پیر مرد و دریا» شبیه شده چه حسی دارید؟**
مرد همیشه به دنبال مقایسه‌کردن هستند. پذیرای کار جدید هستند اما تنها به شرطی که وجه تشابهی با چیزی که برایشان آشنا است، داشته باشد. در زندگی مان هم به این ترتیب جدید و قدیم نیاز داریم. اما حقیقتاً از شواهد کم، «پیر مرد و دریا» همینگی بسیار خرسندم چراکه همینگوی نویسنده بزرگی است.

**در مورد بوکر باید بگویم که فوق‌العاده خوشحال هستم و به وجد آمدم. ریحارد پارکر الهام‌گرفته از چه بود؟ نمادگری زیادی در تصویر آن پیر است.**

به‌دنبال یک حیوان هندی بودم. ابتدا یک فیل بالغ را انتخاب کردم. اما به شدت فکرم تغییر بود. سپس یک اسب آبی را انتخاب کردم. اما آنها گیاهخوار هستند. برای اینکه یک گیاهخوار را به مدت ۲۲۷ روز در قایقانس آرام زنده نگه دارم ایده‌ای نداشتم. بنابراین در نهایت بهترین گزینه را که همان ببر است انتخاب‌کردم.

**فیل از تحقیق‌کردن، نظرتان در مورد باغ وحش‌ها متفاوت بود؟**
باغ وحش مکان ایده‌آلی برای یک حیوان نیست، و شکی نیست که بهترین مکان برای یک شاپنازمو حیات وحش تانزانیا است. اما یک باغ وحش خوب جای معقول و قابل پذیرشسی است. حیوانات بیش از آن چیزی که ما فکر می‌کنیم متعلق‌پذیر هستند چراکه اگر چنین نبودند هرگز زنده نمی‌ماندند. اما دید من نسبت به باغ وحش‌ها بعد از تحقیقاتم شکل گرفت. ابتدا همان عقیده‌ای را داشتم که باقی مردم داشند یعنی همچون زندان هستند. **پس می‌توان چنین برداشتی کرد که اگر باغ وحش هم چون زندان است، در نتیجه تمدن هم همچون زندانی است برای انسان‌ها. پس بهتر نیست که در حیات وحش باشیم؟**
باغ وحش یک قلمرو مصنوعی و شبیه‌سازی‌شده است. اما تمدن قلمرو طبیعی‌ماست.

**چه چیز نخستن در یک اداره در کل روز و رفت‌وآمدکردن در آن محفظه بزرگ فلزی طبیعی است؟**

نخستن در یک اداره برای مدت زمان طولانی طبیعی نیست. شاید به همین دلیل است که باید این روزها را تغییر دهیم. من نگفتم سرمایه‌داری که تمام و کمال انسانیت را محالود می‌دلال می‌کند، طبیعی است.

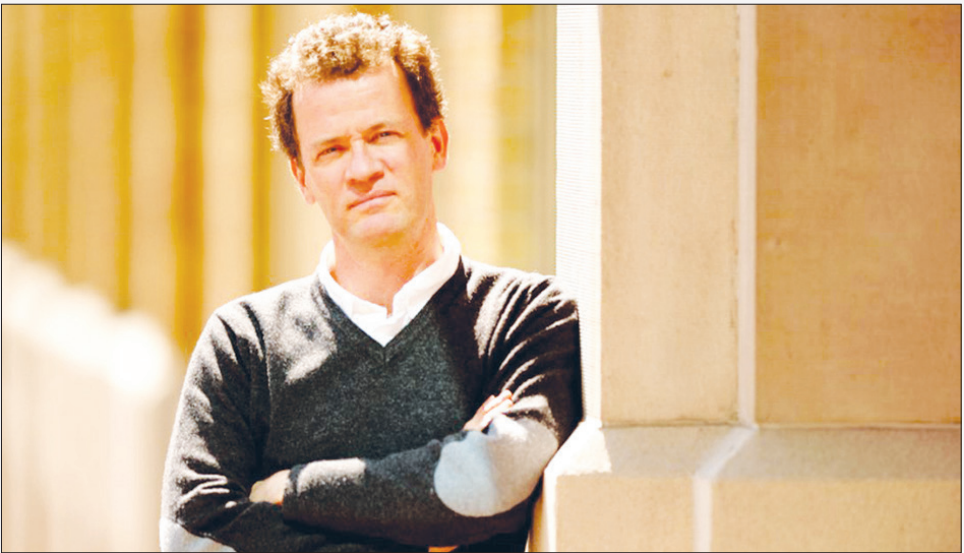
**پس جهان همچون یک باغ وحش است و شرکت‌ها، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی نگهدارنده باغ وحش هستند؟**
گمان می‌کنم که در یک دهکده جهانی زندگی می‌کنیم. چنین نیست. جهان

**برشی از «بناتریس و ویرژیل» نوشته یان مارتل**

برای هنری چندان اهمیتی نداشت که شناخته شود، گرچه به تجربه دریافته بود رویارویی با خواننده‌لذت‌بخش است. به‌هرحال کنایش را خوانده و تحت‌تاثیرش قرار گرفته بودند، در غیر این‌صورت چرا باید سرافش می‌آمدند؟ ملاقات کیهیتی صمیمانه داشت، دو نفر غریبه باهم رویرو می‌شدند؛ برای صحت درباره موضوعی بیرونی، درباره اونی‌شناسی‌ای که هر دو آنها را به جنبش واداشته بود، پس همه موانع از سر راه برداشته می‌شد. جایی برای دروغ و قلبنه‌گویی باقی نمی‌ماند. صداها آرام بود… خود واقعی آدم‌ها آشکار می‌شد. گاهی اوقات کار به اعتراف‌های خصوصی

**گفت‌وگو با یان مارتل، نویسنده کانادایی برنده جایزه بوکر ۲۰۰۱**

# رمان، هنر دشوار نویسندگی است



**گروه ادبیات و کتاب: یان مارتل**

(۱۹۶۳-اسلاماناکا، اسپانیا) نویسنده برجسته کانادایی است که با «زندگی بی» توانست جایزه بوکر ۲۰۰۱ را از آن خود کند. رمانی که به یکی از پرفروش‌ترین رمان‌های جهان تبدیل شد. و پیش از ده‌میلیون نسخه در سراسر جهان فروخت. علاوه بر بوکر، «زندگی بی» جوایز دیگری نیز دریافت کرد، از جمله: جایزه بهترین رمان آفریقای جنوبی و جایزه ادبی آسیایسفیک برای بهترین رمان سال. «زندگی بی» نقدهای مثبت بسیاری نیز در سراسر جهان دریافت کرد، تاجایی‌که او ایاما در نامه‌ای به یان مارتل از او برای نوشتن چنین کتابی تشکر کرد.



**ترجمه از انگلیسی: آرزو مرادی**

از روی این رمان فیلم موفقی نیز توسط آنگ لی کارگردان تایوانی برنده جایزه کن، ساخته شد. که برای ۱۱ جایزه در اسکار نامزد شد و چهار جایزه آن از جمله بهترین کارگردانی را به دست آورد. ۹ سال پس از «زندگی بی»، یان مارتل رمان «بناتریس و ویرژیل» را نوشت که موفقیت مالی خوبی برای او به ارمغان آورد؛ سه میلیون دلار برای حق انتشار کتاب. پیش از این موفقیت، نقدهای مثبت خوبی هم در نشریات معتبر دریافت کرد از جمله یواس‌تودی که آن را شاهکار درخشانی در مورد هولوکاست معرفی کرد. «زندگی بی» با ترجمه گیتا گرانای از سوزی نشر علم، و «بناتریس و ویرژیل» با ترجمه کاوه فولادی‌نسیب و مریم کهنسال‌نوهی، از سوزی نشر چشمه منتشر شده. آنچه می‌خوانید گفت‌وگو با یان مارتل درباره این دو رمان و حواشی پیرامون آن است.

◄ **عنوان کتاب «زندگی بی» به‌گونه‌ای است که مردم فکر می‌کنند که**

**با ریاضیات در ارتباط است. شما که چنین قصدی نداشتید؟**

اسم «بی» را به این دلیل انتخاب کردم که عدد گنگی است (عددی بدون الگوی قابل تشخیص). با وجود این، دانشمندان از این عدد گنگ برای رسیدن به درک منطقی از جهان استفاده می‌کنند. به نظر من مذهب هم تا حدی ایگونه است… اما با وجود این با آن متحد می‌شوم و به درک جهان دست‌می‌یابیم.

**رمان «بناتریس و ورژیل» در سال ۲۰۱۰ منتشر شد. از این کار بگویید.**

من از آن دست نویسگانی نیستم که همچون گردشگری دانما در حال ثبت وقایع باشم. نویسندگی سخت است به‌خصوص اگر تلاش کنید که در آن هنر دشوار یعنی «رمان» موفق عمل کنید. بنابراین ایده‌های اندکم را به همراه ایده‌هایی که فکر می‌کنم ارزش کارکردن دارند، برمی‌دارم و مدت‌زمان زیادی را صرف کارکردن روی آنها می‌کنم. حیوانات کلیدی رمان «بناتریس و ویرژیل» خر و میمون … است. عناصر دیگر این رمان از پیش یعنی زمانی که در اوایل بیست‌سالگی بودم در ذهنم بودند. درواقع روزی روز آخرین رمانم را از بیست‌سالگی آغاز کردم. هام‌اتاقی‌هایم به یاد دادم که آن زمان ناگهان‌های نوی دیوار اتاقم می‌چسباندند یعنی درواقع پایه و اساس داستان را. اما آن موقع نمی‌دانستم چگونه انجامش دهم. برای یک هنر مندو حتی یک آدم عادی خیلی جوان بودم. برای همین آن را کنار گذاشتم و صبر کردم.

**غیر از کنایه آشکار مسیحی، چیز دیگری هم بوده که شما را به سوی ساختار سلو‌ح آن سوق دهد؟ قصد داشتید با آن چه کار کنید؟**
هر سه به‌بنایی دیگری او کشف می‌کند که زندگی با یک ببر در نهایت، منظوم پدر، پسر و روح القدس است. همچنین سه اعتقاد: نابوری، باور و حضور حقیقی آن سه‌حالت‌خانه‌ی‌بی‌خانمان، است که به آنها پناه می‌برند.



به سوی خانه و خانه. اما واقع به هیچ‌یک فکر نکرده بودم. داستان به صورت کاملاً طبیعی و سازمان‌یافته به سه بخش تقسیم شد. و به آن احترام گذاشتم و با آن همراه شدم.

◄ **مضامین مورد علاقه‌ام که در هر سه بخش رمان پرکننده شده‌اند، وعده مرگ است و بغضی که بیشترین تاثیر را روی من می‌گذارد، بخش دوم است، که در آن مقاله گسترده‌ای را که به بحث در مورد شباهت‌های این انجیل و سبک رموزواژ می‌پردازد، گنجانده‌اید. یاد هنری در داستان «بناتریس و ویرژیل» اقدام که می‌خواست یک رمان و یک مقاله را با یکدیگر در یک کتاب چاپ‌کنند اما ناشرانش تا حدی با این ایده مخالف بودند که می‌گفتند در نهایت چیزی نمی‌شود جز یک فلیپ‌بوک. و این تا حدی مشابه کاری است که شما کردید. دو سال را صرف نوشتن مقاله‌ای کردید که در نهایت ناشرانش آن را رد کردند. در کتاب «کوه‌های بلند برتغال» راهی را برای ترکیب مقاله‌ای درون خود داستان پیدا کردید، و این به غنی و عمیق‌تر شدن رمان منجر شد. اماکنج‌کاو بدنام آیا ناشرانشان با این سبک مخالفت کردند یا نه؟**
ویراستارم مخالفت کردند اما تا حدی، «بناتریس و ویرژیل» در نسخه اصلی خود یعنی نسخه فلیپ‌بوک، خیلی بیشتر این سبک را نشان می‌داد. هیچ رمان یا مقاله ادبی تازه‌حال مثل آن کار نشده یا حداقل نه توسط یک انتشارات بزرگ. مقاله داستان «کوه‌های بلند برتغال» مقاله در داستان به شیوه‌معنارفی گنجانده‌شد. مقاله طولانی با مضومن جنگ، در انتهای رمان «جنگ و صلح» را در نظر بگیرید. رمان‌ها ایده‌ها را به نمایش می‌گذارند. اما مرا تشویق کردند که آن را مرتب‌کنم. که همین کار را هم کردم. این تعادل هماره‌ان‌های است که باید با سردبیران خود در میان بگذارید، البته اگر خوب هستند که مال من هستند. باید دیدگاه‌هایشان را ببینید و هم‌زمان روی نظرات خود پافشاری کنید.

◄ **به سه زبان مسلط هستید و زبان مادری تان فرانسوی است نه انگلیسی. تا به‌حال مدتی به زبان فرانسوی یا اسپانیایی نوشته‌اید؟**

اگر بله، آیا دوست دارید دوباره این کار انجام دهید؟ اگر خیر، چرا؟ فقط نوشتن در زبان انگلیسی برام راحت‌است. فکر می‌کنم می‌توانم این زبان را کنترل کنم. به‌نوعی که می‌توانم مثل یک ساز بنوازش. احساس خودآگاهی بیشتری در استفاده از زبان فرانسوی و اسپانیایی دارم. به‌خصوص فرانسوی که آن را به روانی صحبت می‌کنم و می‌نوسم. هنگامی که آگاه هستید، آن فراموشی زبانشناختی را که به شما اجازه می‌دهد داستانتان را آزادانه بیان کنید، ندارید؛ گویی کاملاً فراتر از زبان است. بنابراین به صورت جدی به فرانسوی و اسپانیایی برای اهداف کاربردی و شخصی می‌نوسم. مثلاً زندن ایمیل به ویراستاران و نوشتن نامه برای خانوادام.

◄ **اکثر نویسندگان بزرگ ترجمه هم می‌کنند (جی.ام.کوتسی و هاروکی ماراکامی). آیا به اینکه روزی به ترجمه‌کردن روی بیاورید فکر کرده‌اید؟ چرا نه؟**

ترجمه‌کردن تمرین جالبی است معمای است در پس معمای دیگر. هنگام ترجمه، جسم می‌کند که زبان‌ها و تمدن‌ها همچون دو گربه یک‌دیگر را می‌بینند، همدیگر را لمس می‌کنند، و این بازی زبانی را آلت‌بخش تر می‌کند. من این کار را گه‌گاهی با والدینم که مترجمان زبان اسپانیایی و انگلیسی تر می‌کنند. انجام دادم. درواقع ترجمه فرانسوی «زندگی بی» کار آنهاست که نوع بازی است. اما مشکلی که با آن دارم این است که به عنوان یک نویسنده تنها مرا به ترجمه‌کردن بلکه به بازی‌نویسن من وسوسه می‌کند. من به شدت سپاسگزار مترجمان هستم. قاره وسیعی از دانش ادبی من وجود نخواهد داشت اگر مترجمان ادبی نبودند. اگر پل ارتباطی ترجمه نبود به آثار برخی از نویسندگان مورد علاقه‌ام که با کارهایشان بزرگ شلدم همچون تولستوی، دانت، یوکیو میوشیما و کئوت هامسون هیچگاه دست‌رنی‌نمانشتم.

◄ **به عهده‌گرفتن ترجمه فرانسوی کتاب «زندگی بی» توسط والدینتان چگونه بود؟ سر چیزی هم اختلاف‌نظر داشتید؟**

در موارد زیادی باهم اختلاف نظر داشتیم. به عنوان نمونه زمان افعال. مثلاً افعال گذشته، گذشته ساده، این عبارت یا آن عبارت، یک مترجم به طور معمول باید هزاران تصمیم بگیرد. بنابراین گاهی اوقات تصمیمات متفاوتی را می‌گرفتم و مجبور بودم به توافق برسیم. همیشه سرگرم‌کننده بود و هرگز باعث تنش نمی‌شد.

◄ **که غیر از چند تن از نویسندگان کانادایی که در آمریکا و فراتر از آن به شهرت رسیدند، بنا بر دلایلی اکثر آنها خاتم هستند مثل آلیس مونرو. می‌توانید به ما بگویید آثار چه نویسندگان کانادایی را برای خواندن به ما پیشنهاد می‌دهید؟**

عجیب است، نه! سلطه نویسندگان زن را می‌گویم. فکر نمی‌کنم این قضیه ربطی به آب آتشیامدنی‌مان داشته باشد. کاملاً اتفاقی است. و تعداد زیادی رمان‌نویس مرد وجود دارد که در صدار آن لیست هستند. نویسگانی همچون مایکل اوتیاته و جوزف بویدان هم عالی است.

**پس از پایان هر کتاب چه می‌کنید؟**

هیچ. پس از اتمام هر رمان، کاملاً تهی از هر واژه می‌شوم و حتی قادر به فکرکردن در مورد نوشتن زمان دیگری نخواهم بود. سپس با گذشت زمان ایده‌هایی به ذهنم خطور می‌کنند. مایلم کارهایی را انجام دهم که به نوشتن رمان بعدی‌ام کمک کند. کارهایی همچون سفر، مصاحبه و کارهایی از این قبیل… در غیر این صورت ترجیح می‌دهم کاری نکنم جز مطالعه، ورزش و وقت‌گذاردن با خانوادهام.

**نگاه‌منتقد**

## تاملی بر «زندگی بی»شاهکار یان مارتل در باب ایمان

من می‌مونم و ناامیدی‌اش دشمنی که حتی از ببر هم سمنهاتر. که هنوزم اراده حیات باقی‌موند، به لطف ریحارد پارکر بزرگه‌ی «بس»

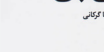
گرچه رمان در سطح داستان‌های ماجراجویانه دریایی به حیات خوب عمل می‌کند، اما واضح می‌نماید که مارتل صرفاً علاقه‌مند به روایت یک داستان کلاسیک نجات با قایق نیست. هرچه باشد داستان فردی متدین به سن دین بزرگ که از قضا پیشینه قدرتمندی در زمینه علوم نیز دارد خواسته یا ناخواسته کیفیت یک تمثیل اخلاقی را به خود می‌گیرد. این است که کتاب با پژوهش‌هایی از منابعی «رابینسون کروزوئه» و حکایت‌های اسوب ظنین‌انداز است. اما کتابی که پیش از همه بازتاب می‌یابد همان «پیر مرد و دریا» همینگی است. درحالی‌که همینگی به تصویرسازی کشمکش سرنوشت‌ساز مردکهن‌الگوی‌اش به‌عنوان‌نمادی از پایداری و اراده مطلق می‌پردازد، کشمکش «بی» استوارانه‌تر است. جوانک‌بابد اهریمن‌هایش را با کمک هوش و دکتاوش دور‌بزند؛ نه اینکه آنها را از پا درآورد و در آن عمل را به کمک یک مبارزه روان‌شناخته انجام می‌دهد. او به این درک می‌رسد که بقا، از آگاهی به این امر نشأت می‌گیرد که بلدانه چه زمانی ایزز وجود کند و چه زمانی با پس بکشد؛ چه زمانی دست بالا بگیرد و چه زمانی در برابر قدرتی عظیم‌تر از خود سر تسلیم فرود آورد. به بنایی دیگر او کشف می‌کند که زندگی با یک ببر در نهایت، نیازمند عمل هم بر اساس اراده است و هم ایمان.

در فصل‌های پایانی کتاب، نویسنده به داستان پیشینی فریبا می‌بخشد. پس از اینکه قایق نجات به ساحل امن مکزیک می‌رسد و ریحارد پارکر بدون فوت و بحث به جنگ می‌رود، بی‌منتهج می‌شود. حکایت همینگی به توسط صاحب‌مصنعبانی که برای کسب اطلاعات از او آمده‌اند قابل باور نیست و او دقیقاً می‌داند که چرا چنین است: «شما داستانی می‌خوانید که متعجب‌تون‌کنند، تا‌روی چیزی که همین الان می‌دوین صحنه بگذارد. این باعث می‌شه که شما بالاتر یا دورتر تا متفاوت به نظر برسین!» بی تحت فشار برای ارائه توضیح معتبر، ترسلی خاطر افسران را با داستانی از جنس «حقایق خشک و بی‌خمیرمایه» فراموش می‌آورد. اما آیا این نسخه ساده‌تر (بدون بیز) واقعا به حقیقت زوایا ماجراجویی او نزدیک‌تر است؟ این گواهی است در دستاوردهای همتای مارتل.

**\* منتقد و مترجم**

یان مارتل

**زندگی بی**
روایت‌کننده



**زندگی بی**
روایت‌کننده



**زندگی بی**
روایت‌کننده

مشخصی درباره هولوکاست داشت و آن زمان اصلا امیدیی به مجوزگرفتن نداشتیم. برای مارتل اما نامه‌ای نوشتم و از او برای ترجمه کنایش اجازه گرفتم؛ نامه‌ای که بی‌ظنر محبوب ماند. بعدها که در آن‌امکان نیسنده‌ام و مترجم‌های بیشتری را دیدیم و بهتر از سازوکارهای جهانی حرفه سر درآوردیم، فهمیدیم اساسا کارمان بی‌معنا بود.وی جواب‌ماندنش هم طبیعی. این کاری است که ناشر یا ژانرس ای‌بی باید بکنند، نه مترجم. یک شخصیت حقیقی و نه شخصیتی حقیقی. مدتی گذشت و دیدیم اژشان خلاصی نداریم؛ از هنری و تاکسیدریست و بناتریس و ویرژیل و گوستاو. آنظوری‌که مارتل در این رمان

خوشنود و دهشت را به تصویر کشیده، آدم مبتلا می‌شود و نمی‌تواند در قیالش سکوت کند یا بی‌موضع بماند. او به‌جای صحبت‌کردن‌سیا بهتر بگویم: سخن‌پرانی و لفاظی-درباره خشنود و توحش وجود انسان، اینها را به دقیق‌ترین شکلی روایت می‌کند و وای که این شیوه ارائه‌اش چقدر یادآور آن حرف درخشان جان آیدایک است؛ آنجاکه تعبیر «دروغ زیبای داستان» را به کار می‌برد و می‌گوید: «خلاف روزنامه‌نگاری، تاریخ با جامعه‌شناسی، داستان،واقعیات را در شکل اصلی و حقیقی‌شان به‌مان‌شان نمی‌دهد.تا مثل دارو استفاده جنبش‌ان‌کنیم و مطمئن‌باشیم که حالمان بهتر خواهد شد… داستان، دنیای ما را گسترش و توسعه می‌دهد. و هر هنرمندی نوعی خطرکردن است.» مارتل در «بناتریس و ویرژیل» این کار را می‌کند: نمایشی بی‌پروا، دردناک و برانگیزاننده از خشنودت و درد؛ روایتی درباره هولوکاست، در یک «داستان حیوانات»، که گاه به حیطة فراداستان (metafiction) وارد می‌شود و در کلیت خود، رمانی رنگینکامه‌ای (autofiction) است. برهه نرسات بگویم که «بناتریس و ویرژیل» بان مارتل داستان نوشته‌شدن رمان «بناتریس و ویرژیل» هنری است، و این همه پیچیدگی و تضاد و تناقض، در متنی خلق و صورت‌بندی شده، که بی‌ادا و متواضعانه، دارد به زبانی ساده داستانش را می‌گوید. برای من علاوه بر ترجمه، داستان‌نویسی و تدریس هم می‌کنم، مواجها با رابطه با «بناتریس و ویرژیل» که سه‌وجه دارد: به عنوان نویسنده به نویسنده‌اش غطه می‌خورم، به‌عنوان مترجم خوشحالم که آن را همراه همسرم ترجمه کرده‌ام، و به عنوان مدرس خواندنش را به همه توصیه می‌کنم.

**\* مترجم و داستان‌نویس**